



<https://mph.ui.ac.ir>

Metaphysics

University of Isfahan E-ISSN: 2476-3276

Vol. 18, Issue 1, No. 41, 2026

(Research Paper)

Conceptual Engineering and the Linguistic Turn: Toward Formulating a Conceptual Meta-Philosophy

Morteza Nouri *

Assistant professor in department of philosophy, faculty of letters and human sciences, Shahid Beheshti university, Thran, Iran
mo_nouri@sbu.ac.ir

Abstract

This paper aims to demonstrate that a metaphilosophical approach grounded in conceptual engineering offers a more comprehensive and effective framework for analyzing and resolving philosophical problems than one based on linguistic philosophy. Whereas ordinary language philosophers emphasized the preservation of natural language and its constraints, and ideal language philosophers sought to avoid reliance on conceptual entities altogether, conceptual engineering endeavors to move beyond such limitations by drawing on the flexibility of concepts and the possibility of reconstructing conceptual frameworks. Instead of being bound by inherited linguistic structures, conceptual engineering focuses on revising or replacing our cognitive tools concerning epistemic, ethical, and social goals. The principal aim of this article is to examine the transition from the linguistic turn to the conceptual turn and to reassess the philosophical insights of Wittgenstein and Quine in this context - either as critical challenges or as sources of support for this transition. Although both philosophers maintain views that are, in various ways, restrictive toward concepts, their reflections on use, behavior, and conceptual change can be repurposed to advance the project of conceptual engineering. Thus, this paper outlines an alternative metaphilosophical vision - one that builds upon the legacy of linguistic philosophy while opening up new prospects for philosophy's active role in reshaping conceptual schemes and, thereby, transforming the ways we think about the world.

Keywords: Linguistic Turn, Conceptual Engineering, Linguistic Philosophy, Metaphilosophy, Conceptual Metaphilosophy.

* Corresponding Author

This is an open access article under the CC-BY-NC-ND 4.0 License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>)



[10.22108/mph.2025.144909.1633](https://doi.org/10.22108/mph.2025.144909.1633)



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی




دوفصلنامه علمی متافیزیک

دوره ۱۸، شماره اول (پیاپی ۴۱)، ۱۴۰۵ ص ۸۳-۶۷

تاریخ وصول: ۱۴۰۴/۱/۲۹، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۵/۷

(مقاله پژوهشی)

پیوندهای مهندسی مفهومی و چرخش زبانی: به سوی تدوین یک فرافلسفه مفهومی

مرتضی نوری * : استادیار گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران

mo_nouri@sbu.ac.ir

چکیده

در این مقاله، می‌کوشیم تا با تمرکز بر فرافلسفه مبتنی بر مهندسی مفهومی، نشان دهیم این رویکرد در مقایسه با فرافلسفه زبانی، چارچوبی جامع‌تر و مؤثرتر برای تحلیل و حل مسائل فلسفی فراهم می‌آورد. برخلاف فیلسوفان زبانی که در شاخه فلسفه زبان روزمره بر پاسداشت زبان طبیعی و محدودیت‌های آن، و در شاخه فلسفه زبان ایده‌آل بر پرهیز از توسل به موجودیت‌های مفهومی تأکید داشتند، مهندسی مفهومی با تکیه بر انعطاف‌پذیری مفاهیم و امکان بازسازی نظام‌های مفهومی، می‌کوشد محدودیت‌های این‌چنینی فلسفه زبانی را پشت سر گذارد و در عوض، متناسب با اهداف معرفتی، اخلاقی و اجتماعی، بر ترمیم یا تعویض ابزارهای تفکر تمرکز کند. هدف اصلی این مقاله تحلیل نقش گذار از چرخش زبانی به چرخش مفهومی و بازخوانی نظریه‌های ویتگنشتاین و کواین در راستای نقد یا تقویت بنیان‌های این گذار است. اگرچه هر دو فیلسوف نگرش‌هایی محدودکننده نسبت به مفهوم دارند، بصیرت‌های آنها، به ویژه درباره کاربرد، رفتار و تحول مفهومی، می‌تواند در خدمت پروژه مهندسی مفهومی قرار گیرد. به این ترتیب، مقاله حاضر کوشیده است فرافلسفه بدیلی را طرح‌افکنی کند که ضمن بهره‌گیری از سنت فلسفه زبانی، افق‌هایی نو برای نقش فعال فلسفه در تغییر نظام‌های مفهومی و در نتیجه، دگرگونی در شیوه‌های اندیشیدن به جهان می‌گشاید.

واژگان کلیدی: چرخش زبانی، مهندسی مفهومی، فلسفه زبانی، فرافلسفه، فرافلسفه مفهومی.

* نویسنده مسئول

This is an open access article under the CC-BY-NC-ND 4.0 License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>)



[10.22108/mph.2025.144909.1633](https://doi.org/10.22108/mph.2025.144909.1633)

۱- مقدمه

در این مقاله، هدف ما این است که نشان دهیم فرافلسفه مبتنی بر مهندسی مفهومی، در مقایسه با فرافلسفه مبتنی بر چرخش زبانی، برآوردی جامع‌تر از کارکرد فلسفه و ابزاری دقیق‌تر و کارآمدتر برای حل و فصل مسائل فلسفی به دست می‌دهد. مهندسی مفهومی با تمرکز بر انواع ابزارهای تفکر - از مفهوم، معنا و برداشت^۱ گرفته تا کلمه، جمله و عبارت - می‌کوشد امکانات، مزیت‌ها، معایب و بدیل‌های این ابزارها را ارزیابی کند و پیشنهادهایی برای بهبود یا اصلاح یا جایگزین کردن آنها به دست دهد. اگرچه مهندسی مفهومی به‌خودی‌خود تا حدود زیادی مرهون تلاش‌های فیلسوفان زبانی است، راهبردهای مهندسی مفهومی می‌تواند بسیاری از بحث‌های درگرفته در چرخش زبانی را زائد قلمداد کنند و هسته اصلی بسیاری از مناقشات فلسفی را در معایب یا نقص‌های مفهومی جست‌وجو کنند.

برگمن^۲ (۱۹۶۴)، ویتگنشتاین^۳ (۱۹۵۳)، کواین^۴ (۱۹۶۰) و رورتی^۵ (۱۹۶۷) نشان می‌دهند مسائل فلسفی ماهیتاً سرشتی زبانی دارند و با تمرکز بر راهبردهای زبانی می‌توان به همه آنها رسیدگی کرد. این راهبردها عمدتاً در دو دسته جای می‌گیرند و طبقه‌بندی این راهبردها جبهه‌بندی فیلسوفان زبانی را نیز مشخص می‌کند. برای مثال، استراوسون^۶ (۱۹۶۳) کلید حل این مسائل را بازگشت به کاربرد معمول کلمات در زبان روزمره می‌داند. از نظر او، کاربرد فلسفی بسیاری از کلمات حاصل انحراف از کاربرد معمول آنهاست و این انحراف باعث کنده‌شدن کلمه از بستری می‌شود که معنا اساساً در بطن آن شکل گرفته است. در مقابل، کارنپ^۷ (۱۹۳۷) معتقد است کلمات به‌خودی‌خود در بستر زبان روزمره کاربردی مبهم و مغشوش دارند. این ابهام علت اصلی مغالطات و در نتیجه، بن‌بست‌های بزرگ فلسفی است. از

طریق ایضاح هرچه بیشتر این زبان و، در صورت لزوم، تدوین زبانی دقیق‌تر و جایگزین کردن آن، می‌توان از گرفتارشدن در این بن‌بست‌ها پرهیز کرد. بنابراین، به نظر می‌رسد هر دو جبهه فیلسوفان زبانی در این نکته اشتراک نظر دارند که مسائل فلسفی را باید به مسائل زبانی فروکاست و اصلی‌ترین ابزار کار فیلسوف چیزی نیست جز تحلیل زبانی. با وجود این، از همان آغاز به جریان افتادن جنبش زبانی در فلسفه، صداهایی مخالف مبنی بر زائیدبودن چرخش زبانی به گوش می‌رسید؛ بودند فیلسوفانی که - برای مثال بلانشارد^۸ (۱۹۶۲) - به دلایل مختلف معتقد بودند فیلسوف حتی پس از پشت سر گذاشتن چرخش زبانی ناگزیر است برای ارائه راه‌حل، به بحث درباره همان ابزارهای قدیمی بازگردد و راهبردهای خود را بر بحث درباره مفاهیم متمرکز کند.

در این مقاله، می‌کوشیم ابتدا انگیزه‌ها و راهبردهای فرافلسفه مبتنی بر چرخش زبانی را توضیح دهیم. سپس نقدهای مطرح‌شده بر چرخش زبانی را بررسی خواهیم کرد و نشان خواهیم داد بسیاری از مزایای چرخش زبانی - شاید حتی همه آن مزایا - در چرخش مفهومی همچنان حفظ خواهند شد. البته بسیاری از بصیرت‌ها و مساهمت‌های چرخش زبانی در چرخش مفهومی همچنان به قوت خود باقی خواهند ماند و بنابراین، چرخش مفهومی به معنای بازگشت تام و تمام به شکل و شمایل فلسفه‌ورزی کلاسیک نخواهد بود. بنابراین، در ادامه می‌کوشیم نشان دهیم مهندسی مفهومی چگونه با تمرکز بر ابزارهای مختلف گفتار می‌تواند در عین دورزدن نقدهای واردشده بر چرخش زبانی، اهداف و روش‌های آن را محقق کند.

۲- چرخش زبانی

جنبش چرخش زبانی با موشکافی در نحوه به‌کارگیری زبان، دو هدف عمده را دنبال می‌کند: (۱) بازتعریفی کلان از کل سنت فلسفی از آغاز تا به امروز؛ (۲) ارائه راهبردی جدید برای حل یا انحلال مسائل دیرپای فلسفه. هدف اول ماهیتاً سرشتی فرافلسفی دارد و

¹ conception² Bergmann³ Wittgenstein⁴ Quine⁵ Rorty⁶ Strawson⁷ Carnap⁸ Blanshard

ناشی از ابهام موجود در نحو منطقی زبان روزمره است^۶ و اگر بتوانیم زبانی ایده‌آل طراحی کنیم که در آن ناگزیر نباشیم از ابزارهای این زبان مبهم و نادقیق استفاده کنیم، بسیاری از مسائل فلسفی منحل می‌شوند یا از ابتدا امکان طرح پیدا نمی‌کنند (نک: Carnap, 1959, pp. 69-71)

رویکرد دوم، که به رویکرد زبان روزمره شناخته می‌شود، حل و فصل مسائل فلسفی را متوقف بر تدوین یک زبان ایده‌آل نمی‌داند. از نظر فیلسوفان هوادار این رویکرد، مسئله فلسفی ناشی از کاربرد نادرست همین زبان روزمره است و اگر نشان دهیم در جریان طرح چنین مسائلی از کاربرد روزمره زبان عدول شده است، آنها به خودی خود فسخ می‌شوند. برای مثال، پل زیف^۷ با بررسی دقیق زبان طبیعی برای کشف معنای کلمه «خوب» به این نتیجه می‌رسد که «خوب» یعنی چیزی یا کاری که «مقصود مشخصی را برآورده می‌کند یا به درد هدف خاصی می‌خورد»^۸. از این رو، دغدغه فیلسوفان سستی اخلاق برای پاسخ به پرسش‌هایی همچون «خوبی فی نفسه [خیر فی نفسه] چیست؟» برخاسته از کاربردهای «نابهنجار»^۹ و در حکم عدول از قواعد زبان روزمره است (نک: Rorty, 1967, p. 26).

۳- فرافلسفه زبانی

در این دو مثال، می‌توان مشاهده کرد چگونه راهبرد فلسفه زبانی، در هر دو نحله زبان روزمره و زبان ایده‌آل، می‌تواند با مسائل دیرپای فلسفی روبه‌رو شود و راهی برای رسیدگی به این مسائل پیش پا بگذارد. اما چنانکه گفتیم، فلسفه زبانی در ارائه بازتفسیری از کار فلسفی نیز

^۶ «با بررسی دقیق‌تر شبه‌جمله‌هایی همچون «ما نیستی [هیچ] را می‌جوییم» تفاوت‌های دیگر را نیز می‌یابیم؛ ساختار این جمله صرفاً بر روی اشتباه در به‌کارگیری واژه «نیستی» (nothing) به عنوان یک اسم بنا شده است، زیرا عادت زبان روزمره این است که آن را به این شکل به کار برد تا یک جمله وجودی سلبی بسازد. از سوی دیگر، در یک زبان صحیح، «نیستی» یک اسم نیست، بلکه صورت منطقی جمله‌ای است که این هدف را برآورده می‌کند» (Carnap, 1959, p. 70).

^۷ Paul Ziff

^۸ answering to certain interests

^۹ deviant

چشم‌اندازی جدید به دست می‌دهد که در پرتو آن، هم‌زمان هدف، روش و مسائل فلسفه بازتعریف می‌شوند. هدف دوم ماهیتاً سرشتی فلسفی دارد و در همان گودی که فلاسفه از دیرباز مشغول حل و فصل مسائل بوده‌اند، راهبردهایی جدید - عمدتاً راهبردهای زبانی - برای رسیدگی به مسائل پیش پا می‌گذارد. طرفه آنکه از نظر فیلسوفان زبانی، این دو هدف با یک ضربه به دست می‌آیند، و آن بازنگری در مسائل فلسفی از صافی چرخش زبانی است.

مدعای اصلی فلسفه زبانی این است که «مسائل فلسفی در اصل مسائل زبان» هستند و به همین دلیل، از طریق (۱) صورت‌بندی دوباره زبان (طرح یک زبان ایده‌آل) یا (۲) از طریق فهم عمیق‌تر همین زبانی که به کار می‌بریم (موشکافی زبان روزمره) می‌توان عاقبت همه آنها را حل یا برای همیشه منحل کرد.

رویکرد اول که به رویکرد زبان ایده‌آل شناخته می‌شود، سعی در برطرف کردن ابهام یا اغتشاش زبان روزمره و جایگزین کردن آن با زبانی بازسازی شده دارد. برای مثال، به این جمله هایدگر^۱ دقت کنید: «آیا نیستی [هیچ]^۲ تنها از آن رو وجود دارد که «نا»^۳، یا به تعبیری «نفی»^۴، وجود دارد؟» (Heidegger, 1993, p. 97). به عقیده کارنپ، این پرسش از آن رو به وجود آمده است که هایدگر نحو تاریخی-گرامری جمله «Nothing is outside» را با نحو جمله‌ای مانند «Rain is outside» یکی گرفته است. نحو گرامری این دو جمله یکی است، اما نحو منطقی‌شان با هم تفاوت دارد. دو عبارت Fx (Ex) ~ (چنین نیست که xی هست که دارای خاصیت F باشد [آن بیرون باشد]) و $F(\text{rain})$ (باران دارای خاصیت F است [آن بیرون است]) به ترتیب صورت منطقی دو جمله بالا را نشان می‌دهند.^۵ از نظر کارنپ، اشتباه هایدگر

^۱ Heidegger

^۲ Nothing

^۳ Not

^۴ Negation

^۵ کارنپ صورت منطقی جمله «Rain is outside» را به شکل $ou(r)$ که همان $outside(\text{rain})$ است نشان می‌دهد و صورت منطقی «Nothing is outside» را به شکل $\sim(\exists x).Ou(x)$ که همان $\sim(\exists x).Outside(x)$ است (نک: Carnap, 1959, p. 70).

بحث می‌کردند، بحثی که با شیوه گفتار صوری تناسب دارد، اما به اشتباه شیوه گفتار مادی را بر می‌گزیدند؛ برای مثال، به جای اینکه درباره کارایی چارچوب زبانی ایده‌آلیستی در برابر چارچوب زبانی رئالیستی بحث کنند، به مسائلی از این دست نظر داشتند که آیا ذهن یا روح واقعاً وجود دارد یا نه (نک: Carnap, 1937, pp. 297-312).

۴- مخالفت‌ها با چرخش زبانی

۴-۱- چالش تجربه‌گرایی و نام‌انگاری

مخالفتان چرخش زبانی عمدتاً بر پیش‌فرض‌های پنهان فیلسوفان زبانی انگشت می‌نهند؛ پیش‌فرض‌هایی که صراحتاً از آنها نامی به میان نمی‌آید، اما مدعای چرخش زبانی بدون آنها قوت خود را از دست می‌دهد. یکی از آن پیش‌فرض‌ها تعهد به تجربه به عنوان شرط معناداری است. یک جمله معنادار نخواهد بود مگر اینکه بتوان رویه‌ای برای اثبات^۱ یا دست‌کم تقویت^۲ آن به دست داد، و از رویه‌هایی که برای اثبات یا تقویت می‌شناسیم، یکی استنتاج از دل تعاریف و اصول متعارف است که در ریاضی و منطق کاربرد دارد، و دیگر تأیید با رجوع به تجربه حسی است که در علوم تجربی رایج است. از آنجا که برای صحت و سقم جمله‌های متافیزیکی هیچ یک از این روش‌ها را نمی‌توان به کار گرفت، پس بیراه نیست اگر ادعا کنیم آنها معنادار نیستند (نک: Ayer, 1936).

آیا در پیش‌گرفتن این شیوه برای رد گزاره‌های متافیزیکی واقعاً مستلزم هیچ پیش‌فرضی نیست؟ برای فهم این نکته باید دید این معیار معناداری ریشه در کجا دارد. آیا این معیار از طریق مذاقه در معنای کلمه «معناداری» و شیوه کاربرد آن در زبان طبیعی کشف شده است، یا تعریفی است که از سوی فیلسوف زبانی به ما پیشنهاد داده می‌شود؟ اگر نیک بنگریم درمی‌یابیم تکیه بر این معنای «معناداری» در واقع پیشنهاد یا توصیه است نه کشف. معقول‌ترین تفسیر از اصل اثبات‌پذیری این است که آن را به چشم یک توصیه یا جدل در برابر

حرفی برای گفتن دارد. فیلسوفان زبان روزمره می‌توانند مدعی شوند فیلسوفان در همه دوره‌ها، آگاهانه یا ناآگاهانه، کوشیده‌اند مسئله فلسفی را نتیجه مستقیم کاربرد معمول واژگان زبان طبیعی تفسیر کنند. طبق این خوانش، مسئله فلسفی چالش‌ناگزیری است که هر نگاه تیزبینی به مفاهیم روزمره در زبان طبیعی دیر یا زود با آن مواجه می‌شود؛ فلسفه در واقع عهده‌دار کشف راه‌حل‌های متافیزیکی برای برون‌رفت از نارسایی‌ها یا تناقض‌هایی است که در ظاهر زبان روزمره خانه کرده‌اند و تلاش فیلسوف معطوف به این است که نشان دهد زبان طبیعی بدون بازسازی یا اصلاح نیز واجد رسایی یا انسجام کافی است. همان‌طور که فیلسوفان گذشته می‌کوشیدند ماهیت مفاهیم بنیادینی همچون «هستی»، «معرفت»، «خوبی» و نظایر آن را کشف کنند، فیلسوف هوادار زبان روزمره هم می‌کوشد از طریق کشف نحوه کاربرد این اصطلاحات در زبان طبیعی به سرشت آنها پی ببرد (نک: Rorty, 1967, p. 4).

فیلسوفان هوادار زبان ایده‌آل نیز می‌توانند بازتفسیری دیگرگون از کار فلسفی ارائه دهند. از نظر ایشان، کار فلسفی عبارت است از مقایسه چارچوب‌های زبانی، ارزیابی آنها در پرتو یکدیگر و، در صورت فقدان چارچوب زبانی رسا، تدوین یک زبان ایده‌آل و عاری از نقص‌ها و نارسایی‌ها. برای مثال، طبق برداشت کارنپ، مناقشه تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی در حقیقت مناقشه‌ای زبانی است؛ مناقشه‌ای بر سر اینکه آیا با اتخاذ یک چارچوب زبانی که حاوی موجودیت‌هایی انتزاعی همچون «کلیات» است کار ما بهتر پیش می‌رود یا با کنارگذاشتن چنین چارچوبی. از نظر کارنپ، مناقشات فلسفی عمدتاً مناقشه بر سر کارایی یا ناکارایی چارچوب‌های زبانی هستند و نه صدق یا کذب این چارچوب‌ها، زیرا صحبت درباره صدق و کذب فقط در درون هر کدام از این چارچوب‌ها امکان‌پذیر می‌شود نه در بین آنها. او با تفکیک شیوه گفتار صوری و شیوه گفتار مادی، سنت فلسفی را این‌گونه بازتفسیر می‌کند: فیلسوفان گذشته، آگاهانه یا ناآگاهانه، بر سر چارچوب‌های زبانی

¹ verification

² confirmation

اتخاذ کرده باشیم؛ یعنی پذیرفته باشیم و رای واژه‌ها چیزی برای کاویدن وجود ندارد.

به این طریق، می‌توان همچون بلاشارد ادعا کرد فیلسوفان زبانی، تلویحاً یا تصریحاً، تعهدی نامدلّ به تجربه‌گرایی و نام‌انگاری دارند. اگر کسی مدعی شود می‌تواند مفاهیم، کلیات یا ویژگی‌های مشترکی را شهود کند که از مسیر تجربه به دست نمی‌آیند، نمی‌توان بر پایه اصل اثبات‌پذیری تجربی دلیلی علیه او اقامه دعوی کرد؛ زیرا او از اساس منکر این است که معناداری در گرو آزمون تجربی است؛ کسی که به امکان شهود باور دارد، طبیعتاً همه چیز را موقوف به آزمون تجربی نمی‌کند (Blanchard, 1962, p. 392).

در مقابل، فیلسوف زبانی می‌تواند مدعی شود هرآنچه با توسل به «مفهوم» تبیین‌پذیر است، با استناد به توانایی کاربرد کلمات قابل تبیین خواهد بود؛ بنابراین، توسل به موجودیت‌هایی همچون «مفاهیم»، «کلیات» و «معانی» زائد است. برای مثال، ویتگنشتاین مدعی است:

شما مفهوم درد را هنگامی یاد گرفتید که زبان را یاد گرفتید (Wittgenstein, 1953, p. §384)... کسی را تصور کنید که نمی‌تواند به خاطر بسپارد که کلمه «درد» چه معنا می‌دهد - به گونه‌ای که پیوسته چیزهای متفاوتی را «درد» می‌نامد - با این حال، این کلمه را همان‌گونه با نشانه‌ها و پیش‌انگاره‌های معمول «درد» به کار می‌برد - خلاصه آن را طوری به کار می‌برد که ما به کار می‌بریم. در اینجا من می‌گویم: چرخشی که بشود چرخاندش اما هیچ چیز دیگری با آن به حرکت در نیاید، جزئی از دستگاه نیست [یک دکمه زائد است]. (Wittgenstein, 1953, p. §271).

اما این پاسخ متقابل فیلسوف زبانی نیز برای مخالفان چرخش زبانی قانع‌کننده نخواهد بود؛ زیرا استفاده از کلمات هم مسبوق بر مفاهیم است و هم آن را پیش‌فرض می‌گیرد؛ کاربرد کلمه «گره» زمانی می‌تواند نشانه‌ای بر یادگیری زبان قلمداد شود که فرد آموخته باشد این کلمه را در اشاره به گره‌ها به کار گیرد. اما این به‌خودی‌خود مستلزم آن است که فرد آموخته باشد کلمه «گره» را مصداقی از

متافیزیک‌دان بنگریم؛ به این مضمون که «به ما بگو چه چیزی می‌تواند [شاهدی] له یا علیه گفته‌های تو به شمار آید، آنگاه ما به حرف‌هایت گوش می‌سپاریم؛ وگرنه ما حق داریم نادیده‌ات بگیریم» (Rorty, 1967, p. 5).

بنابراین، برخی از فیلسوفان زبانی آشکارا کار خود را نه کشف حقایق درباره زبان، بلکه ارائه توصیه‌ها و پیشنهادهایی برای اتخاذ یک زبان ایده‌آل قلمداد می‌کنند. برای مثال، گوستاو برگمن^۱ پیشنهاد می‌کند برای پرهیز از بن‌بست‌های فلسفی، زبانی را تدوین کنیم که سه شرط را برآورده کند: (۱) هر گزاره توصیفی غیرفلسفی علی‌الاصول باید بتواند به این زبان بازنویسی شود؛ (۲) چنان باشد که هر گزاره فلسفی، تا زمانی که بازسازی نشده است، نتواند به این زبان بازنویسی شود؛ (۳) هر گزاره فلسفی بتواند به عنوان جمله‌ای درباره نحو و تفسیر این زبان بازسازی شود (Rorty, 1967, p. 6).

با این همه، اگر نیک بنگریم، راهبرد پیشنهادی برگمن نیز از اتهام مصادره به مطلوب مبرا نیست. او تعهد به نام‌انگاری را، بی‌آنکه اثبات کند، پیش‌فرض می‌گیرد. فیلسوف زبانی، هنگام بازسازی واژه‌هایی همچون «ذهن»، «آگاهی»، «عقل»، «شناخت» و نظایر آن، آنها را به دعاوی نحوی یا زبانی فرو می‌کاهد و وقتی از دلیل این کار می‌پرسیم، پاسخی جز این نمی‌دهد که با این بازسازی، امکان اثبات‌پذیری یا تأیید‌پذیری جمله‌هایی که حاوی این واژه‌ها هستند فراهم می‌شود. اما نکته اینجاست: جمله‌هایی که به این طریق به این زبان ایده‌آل کذایی بازسازی می‌شوند، معنای قبلی خود را از دست می‌دهند؛ گزاره‌های متافیزیکی دعوی گزارش از واقع دارند، اما با فروکاستن آنها به جملات نحوی خودبه‌خود دعوی آنها به دعاوی‌ای درباره زبان تقلیل داده می‌شود؛ و این فروکاست در حالی صورت می‌گیرد که هیچ دلیلی در برابر متافیزیک‌دان اقامه نشده است که مصادره به مطلوب نباشد. جمله‌های متافیزیکی قابل فروکاستن به جملات نحوی نیستند، مگر اینکه پیشاپیش موضعی نام‌انگارانه^۲

¹ Gustav Bergmann

² nominalism

شده است؟ پرواضح است که احراز صدق گزاره‌ها و همچنین ارتباط میان سوژه‌ها بدون پاسخ به چنین پرسش‌هایی معطل می‌ماند.

از نظر فیلسوفان زبانی، مزیت سخن گفتن از «زبان» به جای «معنا» این است که از شأنی عمومی و بین‌الذهانی برخوردار است. ریچارد رورتی^۱، زبان حال فیلسوف زبانی را در این زمینه این‌گونه تقریر می‌کند: «از آنجا که زبان یک آیین طبیعی «عمومی» و اندیشه یک آیین طبیعی «خصوصی» است، به نظر می‌رسد ما می‌توانیم بسیاری از پرسش‌های دکارتی و کانتی را دوباره صورت‌بندی کنیم و در قالب زبان‌شناسی به آنها پاسخ دهیم، و بدین طریق بسیاری از مسائل فلسفی رایج را بازسازی کنیم (مثلاً مسئله انتخاب میان ایده‌آلیسم و رئالیسم را)» (رورتی، ۱۳۹۰، ص. ۲۹۳).

با این همه، مفهوم «بازنمایی» به‌خودی‌خود مفهومی مبهم و مسئله‌ساز است. نخست اینکه این مفهوم مستلزم نوعی دوگانه‌انگاری میان «زبان» و «واقعیت» است که توضیح رابطه این دو را به‌مراتب پیچیده‌تر می‌کند. برای مثال، توضیح این رابطه بر پایه اینکه گزاره‌ها تصویر وضع امور هستند، بلافاصله با این اشکال مواجه می‌شود: با توجه به اینکه گزاره‌ها خودشان تنها واسطه ما برای دسترسی به واقعیت هستند، چگونه و از چه منظری می‌توان قضاوت کرد آیا فلان گزاره تصویری درست از فلان وضع امور ارائه می‌دهد؟ بازنمایی، علی‌الادعا، از خلال زبان صورت می‌گیرد، اما هیچ معیاری بیرون از زبان و واقعیت - دو سوی این رابطه - وجود ندارد که صحت بازنمایی را بسنجد. چگونه می‌توانیم صحت یک تصویر (که در اینجا همان گزاره است) را ارزیابی کنیم، در حالی که خود مفهوم تصویر یا بازنمایی بخشی از سیستمی است که ما در حال سنجش آن، ارزیابی آن یا بررسی معقولیت آن هستیم. این کار بدون داشتن چشم‌اندازی بیرون از زبان و واقعیت ممکن نیست، در حالی که چنین چشم‌اندازی در نظریه بازنمایی مفقود است (برای نقدهایی مشابه به نظریه بازنمایی، نک: رورتی، ۱۳۹۰، ص. ۲۵۵).

دوم اینکه نظریه بازنمایی فرض را بر این می‌گذارد که

«کلمه» به حساب آورد. آنچه در اینجا یادگیری زبان را تبیین می‌کند «توانایی تشخیص چیزی به مثابه این‌همان یا همانند [مثلاً توانایی تشخیص این چیز به مثابه گربه یا تشخیص «گربه» به مثابه کلمه] است و این فقط مسئله‌ای زبانی نیست.» (Blanchard, 1962, p. 392).

با این اوصاف، بیشینه دفاع معقولی که فیلسوف زبانی در برابر مخالفان خود می‌تواند داشته باشد این است که بار اثبات را به گردن حریف بیندازد؛ یعنی با توجه به در دسترس بودن زبان از سوی و رازآمیز بودن مفهوم از سوی دیگر، می‌توان از مخالف چرخش زبانی پرسید اگر استناد به زبان، موجودیت‌های زبانی و آزمون تجربی مشکل‌گشای حل مسائل نیست، آنگاه دعاوی متافیزیکی را با چه محکی می‌توان سنجید.

۲-۴- چالش بازنمودگرایی

یکی از پیش‌فرض‌های اصلی فلسفه زبانی این است که مفهومی منسجم و یگانه از «زبان» وجود دارد. زبان همچون دستگاهی نظام‌مند تصور می‌شود که ساختارش آینه‌وار ساختار واقعیت را منعکس می‌کند. برای مثال، گزاره‌ای همچون «گربه روی دیوار است» طابق‌النعل بالنعل وضع اموری را بازنمایی می‌کند که در جهان تحقق یافته است. میان زبان و جهان رابطه‌ای از جنس بازنمایی یا تطابق برقرار است و به موجب همین رابطه، اوضاع امور صادق‌سازهای واحدهای زبان، یعنی گزاره‌ها یا جملات، به شمار می‌آیند.

مشکل ابزارهای پیشین بازنمایی، یعنی معانی، این است که به واسطه شأن خصوصی‌شان همواره با مشکل توجیه هستی‌شناسانه خود دست‌وپنجه نرم می‌کنند. معانی دقیقاً به چه معنا و در کجا وجود دارند؟ چگونه می‌توان ثابت کرد معانی مندرج در ذهن من با معانی مندرج در اذهان دیگر انطباق دارند؟ با فرض شأن سوپرتکتیو آنها، چگونه می‌توان ثابت کرد طبق محتوای فلان گزاره، انطباقی میان معانی و اجزای جهان برقرار است؟ و بر همین قیاس، چگونه می‌توان ثابت کرد میان معانی ذهنی یک سوژه و معانی ذهنی سوژه‌های دیگر انطباق برقرار

^۱ Richard Rorty

کارکرد واحدی برای زبان نمی‌توان قائل شد. زبان فقط در دل این بازی‌ها است که معنا می‌یابد و تغییر می‌کند.

۳-۴- تقدم تفکر بر زبان

چرخش زبانی، طبق تفسیر مایکل دامت^۱، تا حدود زیادی خود را مرهون سه اصلی می‌داند که فرگه^۲ با پایه‌گذاری آنها مسیر فلسفه زبانی را گشود. این سه اصل به قرار زیر هستند: (۱) کار فلسفی عبارت است از تحلیل ساختار تفکر؛ (۲) مطالعه تفکر تمایزی قاطع با مطالعه فرایندهای روانی اندیشیدن دارد؛ و (۳) تنها روش صحیح تحلیل تفکر عبارت است از تحلیل زبان (نک: Dummett, 1973, p. 458).

اگرچه دو اصل اول مورد موافقت قاطبه فلاسفه در قرن بیستم بوده‌اند، اصل سوم نه فقط با شهود عرفی، بلکه با شهود بسیاری از فلاسفه، چه مدرن چه پیشامدرن، ناسازگار است. اگر علی‌الاصول بتوان قلمرو تفکر را، به هر معنایی، از قلمرو زبان متمایز دانست، این حکم که تنها روش صحیح تحلیل تفکر همان تحلیل زبان است، با چالش‌هایی جدی مواجه می‌شود. انکار یا تصدیق این اصل، با توجه به تبعاتی فراقلمه‌ای که به دنبال دارد، می‌تواند تکلیف بسیاری از مکتب‌ها و ادوار فلسفه را نیز روشن کند. برای مثال، اگر این اصل پذیرفته شود، آنگاه فراقلمه زبانی چه بسا ناگزیر خواهد بود بسیاری از آموزه‌های فلسفی را که از نگاهت بحث مفهومی بر بحث زبانی سر باز می‌زنند، از دایره کار فلسفی بیرون بگذارد.

اگر ساختمان تفکر اجزا، مؤلفه‌ها یا سازه‌هایی داشته باشد، بیراه نیست اگر بگوییم این اجزا «مفاهیم» هستند، و تفکری که کار فلسفی را مطالعه این اجزا می‌داند، می‌تواند چرخش مفهومی را مقدم بر چرخش زبانی بداند. خاصیت «درباره‌گی» یا «معطوف‌بودن» می‌تواند ملاکی باشد که هرآنچه را که از خاصیت مفهومی برخوردار است زیر چتر خود در آورد. این خاصیت عموماً در فلسفه تحت

زبان اولاً و بالذات کارکردی بازنمایانه دارد و از این همین رو، کارکردهای دیگر زبان نقشی فرعی و علی‌السویه برای بازنمایی ایفا می‌کنند. به تعبیر دیگر، بازنمودگرایی رابطه‌ای ایستا، ثابت و نامتغیر میان کلمات و واقعیت در نظر می‌گیرد. با وجود این، نگاهی به فرایند شکل‌گیری و تطور زبان نشان می‌دهد پیوندی پیچیده و پویا میان زبان و زمینه کاربرد آن برقرار است. با توجه به درهم‌تیدگی زبان با انواع و اقسام پراکسیس‌های انسانی، مقاصد گوناگون کاربرد زبان - از ارتباط و انتقال معنا گرفته تا تهدید، شوخی، فریب و سوءاستفاده - همه در شکل‌گیری آنچه ما «زبان» می‌نامیم دخیل هستند و حتی کارکرد بازنمایی یا ارتباط نیز بدون تعاملی پویا با مقاصد دیگر کاربرد زبان نمی‌تواند شکل بگیرد.

اما چند نوع جمله وجود دارند؟ می‌گویید اخباری، سؤالی، انشائی؟ - انواعی بی‌شمار جمله وجود دارند: انواع بی‌شمار متفاوتی از کاربرد آنچه «نماد»، «کلمه» و «جمله» می‌نامیم. و این تکرر چیزی ثابت نیست که یک بار برای همیشه داده شده باشد، بلکه انواعی جدید از زبان، یا می‌توان گفت بازی‌های زبانی جدید، به وجود می‌آیند و بقیه منسوخ و فراموش می‌شوند. ... در اینجا اصطلاح «بازی زبانی» را به منظور برجسته‌کردن این واقعیت به کار می‌برم که سخن‌گفتن به زبان بخشی از یک فعالیت یا بخشی از یک شکل زندگی است (نک: Wittgenstein, 1953, p. §23).

در واقع، زبان هم‌زمان ملغمه‌ای از انواع مختلف پراکسیس‌های انسانی است که هر یک در شکل‌گیری آن نقش دارند. از یک سو، کاربرد زبان برای انتقال معنا و ارتباط برقرار کردن با دیگران به طور طبیعی در زبان رخ می‌دهد؛ اما از سوی دیگر، تهدید، شوخی، فریب و سوءاستفاده نیز جزء جدانشدنی از کاربردهای زبان هستند. به همین دلیل، حتی کارکرد بازنمایی نیز بدون تعامل با سایر کاربردهای زبان نمی‌تواند به طور مستقل وجود داشته باشد. به گفته ویتگنشتاین، زبان چیزی جز مجموعه‌ای از «بازی‌های زبانی» نیست که در آن هیچ

¹ Michael Dummett

² Frege

هدایت می‌کند؛ سطحی که از آنجا می‌توانید از بالا و از فضایی به‌کلی مجزا ناظر بر سطح مرتبه‌اول زبان روزمره باشید. این فضا همانی است که با عنوان «فضای منطقی» از آن یاد می‌شود و مفاهیم به مثابه اجزای تفکر در واقع سازه‌های این فضا یا مؤلفه‌های آن را تشکیل می‌دهند. طبق تفسیر گوبار، چرخش زبانی از این نظر که گذار به سطح فرازبان و «فضای منطقی» را تسهیل می‌کند، دروازه ورود به قلمرو فرافلسفه مفهومی است؛ اما از آن نظر که در برداشتن این گام انتقادی از خود تزلزل نشان می‌دهد، هیچ‌گاه از آستانه این دروازه فراتر نمی‌رود.

این تزلزل ریشه در آن دارد که فیلسوف زبانی امتناع می‌ورزد از اینکه بپذیرد گزاره‌های فلسفی، همچون گزاره‌های علمی، واجد کارکردی دلالت‌گرانه^۳ هستند. پذیرش این نکته فیلسوف زبانی را ناگزیر به پذیرش قلمروی خواهد کرد که اولاً و بالذات واجد سرشتی زبانی نیست، بلکه هویتی مفهومی و منطقی دارد. گزاره‌های فلسفی - گزاره‌هایی که سرشتی فرازبانی دارند - آشکارا معطوف به ساختار فضای منطقی تفکر هستند، اما اگر اذعان کنیم این گزاره‌ها همچون گزاره‌های علمی یا گزاره‌های سطح مرتبه‌اول زبان کارکرد دلالت‌گرانه دارند، آنگاه به‌ناگزیر پذیرفته‌ایم قلمروی هست که از دایره زبان بیرون است و حتی بر آن تقدم دارد. اذعان به چنین نکته‌ای چه‌بسا کل فلسفه زبانی را از امتیاز یک کشف دوران‌ساز - اینکه هیچ چیز از دایره زبان بیرون نیست - محروم کند. از این رو است که ویتگنشتاین متقدم به صراحت وجود چیزی به نام «گزاره فلسفی» را انکار می‌کند: «ماحصل فلسفه تعدادی «گزاره فلسفی» نیست، بلکه روشن‌سازی گزاره‌هاست» (Wittgenstein, 1922, p. 112). او در عوض سعی می‌کند با تمایز نهادن میان «توصیف کردن» و «نشان دادن»، کارکرد ایضاحی فلسفی را همچنان حفظ کند.

اما هوادار فلسفه مفهومی می‌تواند به‌جای تن‌دادن به این مخصمه ویتگنشتاینی، راهی دیگر در پیش گیرد؛ به

عنوان «قصیدت» یا «روی‌آورندگی»^۱ معرفی می‌شود و همه موجودیت‌های فکری را تحت عنوان موجودیت‌هایی معرفی می‌کند که روی به سوی چیزی غیر از خود دارند یا درباره چیزی غیر از خود هستند. همان‌طور که گفتیم، انتخاب این ملاک، و انجام چرخش مفهومی در برابر چرخش زبانی، گستره‌ای وسیع‌تر از جنبش‌های فلسفی را در دایره کار فلسفی می‌گنجاند، از جمله ایده‌آلیسم، پدیدارشناسی، هرمنوتیک و فلسفه‌های پست‌مدرن که مطالعه و تحلیل گفتمان را موضوع پژوهش خود قرار داده‌اند (نک: Williamson, 2007, p. 14). بنابراین، می‌توان گفت فرافلسفه مفهومی در بازتعریف خود از کار فلسفی موفق‌تر از فرافلسفه زبانی عمل می‌کند؛ زیرا دامنه‌ای گسترده‌تر از فعالیت‌های فلسفی زیر چتر کار مفهومی گرد می‌آیند.

یکی از صورت‌بندی‌های صریح فلسفه مفهومی، در برابر فلسفه زبانی، به آش گوبار^۲ تعلق دارد. او برای این صورت‌بندی جدید، تفاوت چرخش زبانی و چرخش مفهومی را به ترتیب در قالب «فراگرام» و «فراعلم» بازتعریف می‌کند. طبق این صورت‌بندی، در فراگرام موضوع پژوهش فلسفی ایضاح معانی عبارت‌های زبانی و کاربرد مناسب یا نامناسب آنها از طریق زبان روزمره است. در مقابل، در فراعلم، موضوع پژوهش فلسفی ایضاح معانی مفاهیم و وابستگی منطقی یا دیالکتیکی آنها به یکدیگر از طریق زبان ایده‌آل است (Gobar, 1985, p. 50). اما چه چیز محرک گذار از پارادایم فراگرام به پارادایم فراعلم است؟ صرف تغییر شیوه‌های سخن گفتن ما درباره چیزی به‌خودی‌خود نمی‌تواند مسائل فلسفی را حل یا منحل کند، بلکه این تغییر در نهایت باید تغییری در نگرش مفهومی ما به مسائل ایجاد کند. تحلیل فلسفی اگر منجر به ایضاح مفهومی نشود، صرفاً سروکله‌زدن با واژه‌ها و جملات است و اساساً از دست‌ساییدن به اصل موضوع باز می‌ماند.

برای رسیدن به سطح فلسفی مفهوم، ابتدا باید از زبان به فرازبان گذر کرد و چنین گذاری مستلزم یک «گام انتقادی» است؛ گامی که شما را به سطحی مرتبه‌دوم

¹ intentionality

² Ash Gobar

³ denotative function

فعالیت‌های زبانی و اجتماعی بررسی کرد. به همین دلیل، نظریه رفتارگرایانه او درباره معنا در برابر دیدگاه‌های کلاسیکی قرار می‌گیرد که زبان را به منزله وسیله‌ای برای بازنمایی اشیا و رخداد‌های جهان و مستقل از کاربرد می‌دانستند. در بادی امر، چنین به نظر می‌رسد که مفهوم پیوندی مرموز با قلمروی خصوصی دارد؛ همان قلمرویی که ما آن را «ذهن» می‌نامیم. برای مثال، مفهوم «درد» یا مفهوم «محاسبه» می‌تواند نزد ذهن تداعی شود، بی‌آنکه بروزی در رفتار یا نحوه کاربرد آن میان کاربر زبان مشاهده شود. نقد ویتگنشتاین به زبان خصوصی تا حدود زیادی این نگرش را به چالش می‌کشد:

اگر به خودم بگویم که فقط از روی مورد خودم است که می‌دانم کلمه «درد» چه معنا می‌دهد - آیا نباید همین را درباره اشخاص دیگر هم بگویم؟ و من چگونه می‌توانم یک مورد را این‌طور غیرمسئولانه تسری دهم؟ اکنون یک نفر به من می‌گوید/ او فقط از روی مورد خودش می‌داند که درد چیست! - فرض کنید هرکس جعبه‌ای دارد که چیزی در آن است: آن را «سوسک» می‌نامیم. هیچ کس نمی‌تواند داخل جعبه کسی دیگر را نگاه کند، و هر کس می‌گوید فقط با نگاه کردن به سوسک خودش است که می‌داند سوسک چیست. - کاملاً ممکن است که هر کس چیزی متفاوت در جعبه خودش داشته باشد. یک نفر ممکن است حتی آن را به عنوان چیزی دائماً متغیر در نظر آورد. - اما فرض کنید کلمه «سوسک» کاربردی در زبان این افراد می‌داشت. - اگر چنین می‌بود، به عنوان نام یک چیز به کار نمی‌رفت. چیز داخل جعبه اصلاً جایگاهی در این بازی زبانی ندارد؛ نه حتی به عنوان چیزی!؛ زیرا جعبه ممکن بود حتی خالی باشد. - نه، می‌توان چیز داخل جعبه را «کسر کرد»؟؛ این چیز، هر چه باشد، خط می‌خورد. یعنی: اگر گرامر عبارت احساس را طبق مدل «شیء و دلالت» تعبیر کنیم، شیء به عنوان امری نامربوط از گردونه حذف می‌شود (Wittgenstein, 1953, p. §293).

این طریق که نخست قاطعانه «گام انتقادی» را پشت سر بگذارد و میان زبان و فرازبان تمایزی قاطع قائل شود، و سپس، اعلام کند «گزاره‌های فلسفی» وجود دارند و می‌توانند در فرازبان توصیف شوند. گزاره‌های فلسفی، ابتدا ساختار منطقی تفکر را و سپس، از این رهگذر، ساختار منطقی جهان را توصیف می‌کنند.

۵- نظریه مفهوم و مساهمت چرخش زبانی

برای طرح‌افکنی یک فرافلسفه مفهومی، طبیعتاً به نظریه‌ای درباره «مفهوم» نیاز است. اگر کار فلسفی بررسی مفاهیم، به مثابه اجزای اصلی تفکر، باشد، آنگاه می‌توان پرسید شأن متافیزیکی، معرفت‌شناسانه یا معناشناسانه موجودیت‌هایی به نام مفاهیم چیست. به نظر می‌رسد در اینجا نیز می‌توان نقشی دیالکتیکی برای چرخش زبانی در راستای برآمدن چرخش مفهومی قائل شد. فلسفه زبانی در تلاش برای کاوش درباره اجزای تفکر، یعنی مفاهیم، نظریه‌هایی به دست داده است که راه را برای چرخش مفهومی هموار کرده و در نهایت، گذار از فرافلسفه زبانی به فرافلسفه مفهومی را رقم زده‌اند.

۱-۵- نظریه مفهوم ویتگنشتاین: رفتارگرایی و شباهت

خانوادگی

ویتگنشتاین در فلسفه متأخر خود، به ویژه در پژوهش‌های فلسفی، مفهوم را از امری خصوصی و ثابت به امری عمومی و سیال تبدیل می‌کند. نظریه مفهوم او، چنانکه از این اثر قابل استنباط است، بر دو محور اصلی می‌چرخد: (۱) پیوند مفهوم با رفتار یا کاربرد و (۲) انکار ذات‌گرایی و طرح نظریه شباهت خانوادگی. این دو اصل با یکدیگر در ارتباط و هر دو به نحوی با رد تلقی‌های ذات‌گرایانه از مفاهیم و تکیه بر کاربرد زبان در بافت‌های مختلف با یکدیگر در پیوند هستند.

او در نقد دیدگاهی که معنا را امری ذهنی و وابسته به بازنمایی‌های درونی می‌داند، تأکید می‌کند معنا در کاربرد بیرونی زبان شکل می‌گیرد و نمی‌توان آن را مستقل از

¹ something

² divide through

سراغ ندارم؛ زیرا برخی شباهت‌ها میان اعضای یک خانواده: هیکل، اندام‌ها، رنگ چشم‌ها، طرز راه رفتن، خلق‌وخو و غیره و غیره به همین شیوه هم‌پوشانی و تقاطع دارند. (Wittgenstein 1953, pp. §66-§67).

این دیدگاه که علیه تعاریف دقیق و محدودکننده مفاهیم است، زمینه انعطاف‌پذیری بیشتری را در تحلیل مفاهیم فراهم می‌آورد و موجب می‌شود فهم ما از یک مفهوم نه بر مبنای شرایط لازم و کافی، بلکه بر پایه ارتباط آن با دیگر کاربردها صورت گیرد.

با در نظر گرفتن این دو اصل - رفتارگرایی و شباهت خانوادگی - نظریه ویتگنشتاین درباره مفهوم پیامدهایی مهم برای فرافلسفه مفهومی و ثمره اصلی آن، یعنی مهندسی مفهومی، دارد. از یک سو، رفتارگرایی او درباره «معنا» نشان می‌دهد تغییر در کاربرد یک واژه به منزله تغییر در معنای آن است و این امر می‌تواند به عنوان مبنایی برای اصلاح یا بهینه‌سازی مفاهیم در نظر گرفته شود. اگر معنا چیزی جز کاربرد نیست، پس تغییر در کاربرد زبانی می‌تواند امکان تغییر در مفاهیم را فراهم کند. از سوی دیگر، نظریه شباهت خانوادگی ویتگنشتاین که نشان می‌دهد مرزهای مفاهیم نامشخص هستند و به تدریج تغییر می‌کنند، این دیدگاه را تقویت می‌کند که مفاهیم نه ثابت، بلکه پویا و قابل تغییر هستند. در نتیجه، اگرچه ویتگنشتاین به‌صراحت از مهندسی مفهومی سخن نمی‌گوید، نگرش او به زبان، راه را برای اصلاح و بازنگری در مفاهیم باز می‌کند.

با این حال، نگرش توصیفی ویتگنشتاین به زبان چالشی برای مهندسی مفهومی ایجاد می‌کند؛ زیرا او تأکید می‌کند کار فلسفه نه اصلاح زبان، بلکه توصیف آن است. «فلسفه به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند کاربرد بالفعل زبان را دستکاری کند؛ فلسفه در نهایت فقط آن را توصیف می‌کند، زیرا نمی‌تواند هیچ بنیانی نیز به آن بدهد» (Wittgenstein 1953, p. §125). این موضع باعث می‌شود دیدگاه او در تقابل با تلاش‌هایی قرار گیرد که هدف آنها اصلاح و بهبود نظام‌های مفهومی است. از نظر

پیداست که تصور عرفی از حضور ناملموس «مفهوم» نزد ذهن در این نقل قول به چالش کشیده می‌شود. تصور بر این است که معانی یا مفاهیم پیوندی بلاواسطه با ذهن دارند و کلمات در مرحله بعد به آنها منضم می‌شوند. حرف ویتگنشتاین این است که اگر مؤلفه رفتار یا کاربرد را در این میان نادیده بگیریم، اساساً معیاری برای این ارزیابی نداریم که آیا کلمات به شیوه‌ای درست به کار می‌روند و آیا فرد اساساً مفهوم مربوط را به‌درستی آموخته است یا نه. استدلال مشهور ویتگنشتاین علیه ایده «زبان خصوصی» نشان می‌دهد آنچه بیرون از دایره عمومی زبان و رفتار فرض گرفته می‌شود، نقشی در تبیین کاربرد درست مفاهیم، و بنابراین، نقشی در تبیین اینکه مفهوم چیست، ندارد. از نظر ویتگنشتاین، هرآنچه در جعبه به‌اصطلاح خصوصی ذهن می‌گذرد، می‌تواند «کسر شود» یا «خط بخورد»، بی‌آنکه ضربه‌ای به تبیین رفتارگرایانه مفهومی مثل «درد» وارد آید؛ زیرا اساساً هرآنچه در این جعبه خصوصی فرض می‌شود، همچون یک دکمه تزئینی نقشی در دستگاه تبیین ایفا نمی‌کند.

از سوی دیگر، ویتگنشتاین در نظریه شباهت خانوادگی، این باور را که هر مفهومی باید دارای مجموعه‌ای از شرایط ضروری و کافی باشد، رد می‌کند. او نشان می‌دهد بسیاری از مفاهیم نه از طریق مجموعه‌ای از ویژگی‌های مشترک و ثابت، بلکه از طریق شبکه‌ای از شباهت‌های جزئی به یکدیگر مرتبط هستند. همان‌طور که در یک خانواده، اعضا شباهت‌هایی به یکدیگر دارند، اما این شباهت‌ها همواره از یک مجموعه ویژگی‌های ثابت پیروی نمی‌کنند، مفاهیم نیز به شیوه‌ای مشابه عمل می‌کنند. آنچه ما را به کاربرد یک واژه وامی‌دارد، نه کشف ماهیت آن، بلکه درک الگوهایی متنوع از شباهت‌هاست که واژه در بستر آنها به کار می‌رود:

ما شبکه درهم‌پیچیده‌ای از شباهت‌ها را می‌بینیم که هم‌پوشان و متقاطع‌اند: بعضی اوقات شباهت‌های فراگیر و بعضی اوقات شباهت‌های جزئی. برای وصف این شباهت‌ها هیچ تعبیری بهتر از «شباهت‌های خانوادگی»

نکته مهم در اینجا تغییرپذیری شبکه مفهومی در پی رویارویی کل علم با تجربه است. نفی فروکاست‌گرایی و روی آوردن به کل‌گرایی نه فقط پیوند ارتباطی مفاهیم و داده‌های حسی را از پیوندی ثابت و صلب به پیوندی پویا و منعطف تغییر می‌دهد، بلکه نشان می‌دهد هیچ بخشی از پیکره علم مصون از بازنگری نیست. فیلسوفان تا پیش از کواین شبکه‌های مفهومی را، با تکیه بر مفهوم «تحلیلیت»، مصون از بازنگری قلمداد می‌کردند؛ از نظر ایشان، گزاره‌های تحلیلی فاقد هرگونه محتوای تجربی بودند و بنابراین، هیچ‌گونه تغییر در جهان تجربی تغییری در صدق این گزاره‌ها ایجاد نمی‌کرد. این شبکه‌ها یا چارچوب‌ها شاکله اصلی زبان را می‌سازند و پس از شکل‌گیری این شاکله است که اساساً برای یک گزاره یا مجموعه‌ای از گزاره‌ها رفتن به مصاف تجربه امکان‌پذیر می‌شود.

با وجود این، کواین با نقد مفهوم تحلیلیت، امکان وجود گزاره‌های تحلیلی را زیر سؤال می‌برد. از نظر او، همه معیارها و ملاک‌هایی که تا کنون برای «تحلیلیت» به دست داده شده‌اند - از جمله «ترادف»، «تعویض‌پذیری» و «قواعد معناساختی» - همه در نهایت وابسته به خود مفهوم «تحلیلیت» هستند و این آشکارا مصادره به مطلوب خواهد بود. مفهوم «مصونیت از بازنگری در برابر تجربه» نیز که یکی دیگر از این ملاک‌هاست، نه با شواهد برگرفته از تاریخ تطور علم پشتیبانی می‌شود و نه آن‌طور که در ظاهر به نظر می‌آید، از معیار تحلیلیت مستقل است:

جزم فروکاست‌گرایی، حتی در شکل خفیف‌اش، رابطه تنگاتنگی با جزم دیگر، یعنی تمایز تحلیلی-تألیفی، دارد. ... هر یک از جزم‌ها به‌وضوح جزم دیگر را پشتیبانی می‌کند، بدین شکل: مادام که در کل سخن گفتن از تأیید یا نقض یک گزاره معنا داشته باشد، به نظر می‌رسد سخن گفتن از مورد حدی‌ای از گزاره نیز معنادار باشد، گزاره‌ای که بی‌آنکه محتوایی داشته باشد به‌خودی‌خود تأیید می‌شود، فارغ از هر اتفاقی که در عالم تجربه رخ دهد؛ و چنین گزاره‌ای تحلیلی است. به‌راستی ریشه این دو جزم یکی است (کواین، ۱۳۹۲، ص. ۶۵).

ویتگنشتاین، بسیاری از مشکلات فلسفی ناشی از سردرگمی‌های زبانی هستند و وظیفه فیلسوف آن است که این سردرگمی‌ها را آشکار کند، نه اینکه دست به تغییر آنها بزند. در نتیجه، در حالی که تحلیل‌های او به درک بهتر از نحوه شکل‌گیری و تغییر مفاهیم کمک می‌کنند، چارچوبی تجویزی برای اصلاح آنها ارائه نمی‌دهند. این محدودیت، تفاوتی بنیادین را میان رویکرد ویتگنشتاین و مهندسی مفهومی نشان می‌دهد، هرچند پروژه مهندسی مفهومی همچنان وام‌دار بسیاری از بینش‌های او درباره انعطاف‌پذیری زبان، اهمیت کاربرد و رفتار و تغییرپذیری مفاهیم است.

۴-۵- نظریه مفهوم کواین: کل‌گرایی و انکار تحلیلیت

نظریه کواین در زمینه مفهوم را می‌توان از دو اصل محوری کل‌گرایی و انکار «تحلیلیت» استنتاج کرد. بر اساس کل‌گرایی کواین، واحد بنیادین^۱ علم نه «گزاره» است، نه «مفهوم» و نه «کلمه»، بلکه این کل پیکره علم است که به مصاف تجربه می‌رود و بنابراین، «کل علم» است که به مثابه یک پیکره تام باید واحد بنیادین به شمار آید. بنابراین، سودای این را که بتوان گزاره‌ای را به قطعه‌ای از تجربه به طور مجزا فرو کاست، باید از سر بیرون کرد؛ پس این سودا به طریق اولی در مورد مفاهیم و کلمات نیز باطل است. درست است که تجربه‌گرایان - لاک و هیوم - در آغاز کار خود می‌کوشیدند هر مفهوم را به داده‌ای تجربی فرو بکاهند، از نظر کواین، تجربه‌گرایی در مراحل مختلف پیشرفت خود این واحد بنیادی را از مفهوم یا «ایده» ابتدا به «گزاره» و سپس به «کل علم» تغییر داده است.

البته، با در نظر گرفتن تغییر سرتاسری علم در مصاف با تجربه، می‌توان تغییراتی در قطعات کوچک‌تر یا تغییراتی در فرم‌های زبانی جزئی‌تر، یعنی گزاره‌ها و سپس در مفاهیم یا ایده‌ها را رصد کرد. بنابراین، می‌توان گفت از نظر کواین، مفاهیم، همچون کلمات، جزئی از فرم‌های زبانی تقطیع‌شده‌تر هستند که سیر تکوین و تطور آنها وابسته به تکوین و تطور تمامیت زبان و تمامیت علم است (Quine, 1960).

¹ basic unit

«درد» وجود ندارد، به معنایی دیگر آنچه مردم در زبان روزمره «درد» می‌نامند، یعنی همان C-فیبرهای تحریک‌شده، وجود دارند:

تمایز این دو معنا پیچیده‌تر از آن زمانی نیست که می‌گوییم آسمانی در کار نیست اما چیزی هست که مردم «آسمان» اش می‌نامند (نمود گنبدی آبی که محصول شکست نور خورشید است) و آن چیز وجود دارد ... اگر احساسِ دردی وجود می‌داشت، رخدادی ذهنی می‌بود، [اما] چیزهایی که مردم «احساس» می‌نامند، رخدادهایی فیزیکی (و، به ویژه، عصبی) اند. پس می‌توان نتیجه گرفت که هرچند هیچ رخدادِ ذهنی‌ای در کار نیست، چیزهایی که مردم آنها را رخدادهایِ ذهنی می‌نامند، در واقع، رخدادهایی فیزیکی‌اند، هرچند «ذهنی» و «فیزیکی» به همان اندازه با هم ناسازگارند که دو تعبیر «برآمدن خورشید به بالای افق» و «ثابت بودن آن» (رورتی، ۱۳۹۰، صص. ۱۸۳-۱۸۴).

اما جنبه منفی اندیشه کوااین برای پروژه مهندسی مفهومی می‌تواند عنوانی باشد که این پروژه با خود به یک می‌کشد. به نظر می‌رسد انکار «معنا» از سوی کوااین اساساً تکیه بر واژه «مفهوم» را در این عرصه مشکل‌ساز خواهد کرد؛ زیرا مفهوم نیز می‌تواند در جرگه موجودیت‌هایی طبقه‌بندی شود که باری التفات‌گرایانه دارند و کوااین خواهان حذف آنها از قلمرو سخن علمی و فلسفی و جایگزین کردن آنها با ابزار معناشناختی «کلمه» است که در «بازار» گفت‌وگو ارزشی بین‌الذهنی و ملموس دارد (نک: Quine, 1960, pp. 271-272). آرای ویتگنشتاین و کوااین بیشتر با عنوان «مهندسی زبانی» هم‌سوئی دارند تا «مهندسی مفهومی»؛ زیرا فیلسوفان زبانی عمدتاً مشکلات فلسفی و فرافلسفی را منتسب به زبان می‌دانستند و حل این مشکلات را در گرو توصیف زبان روزمره (ویتگنشتاین) یا دستکاری آن (کارنپ، کوااین) می‌دیدند. این در حالی است که مهندسی مفهومی به دنبال اصلاح و بازسازی یا جایگزینی مفاهیم است، اما نظریه‌های ویتگنشتاین و کوااین می‌توانند از اساس وجود چنین موجودیت‌هایی را منکر شوند. شکاکیت درباره

رهاورد کل‌گرایی و انکار تحلیلیت برای پروژه مهندسی مفهومی را می‌توان این‌گونه تقریر کرد: مفاهیم - طبق تشبیهی که کوااین برقرار می‌کند - در مرکز «میدان نیرو» یا «میدان دانش» قرار دارند. اما این مرکزیت آنها به معنای مصونیت از بازنگری نیست، بلکه به معنای دامنه‌دارتربودن پیامدهای ایجاد تغییر در آنهاست. بازنگری در مفاهیم بازنگری در صدق و کذب تعداد بیشتری از گزاره‌ها و بنابراین، تغییراتی گسترده‌تر در شبکه کلی باورها را لازم می‌آورد. مفاهیم در فرایندهای مهندسی مفهومی باید به طور پیوسته با تغییرات و تجربیات دنیای واقعی تطبیق یابند و در راستای نیازهای انسانی و اجتماعی از خود انعطاف نشان دهند. از آنجا که تغییرات در تجربه ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر هستند، مهندس مفهومی با وقوف بر تغییرپذیری متقابل مفاهیم و ماهیت انطباق‌یابانه آنها با تجربه، مسیر را برای تعمیر یا تعویض آنها فراهم می‌کند، یا دست‌کم آگاهانه و با ابتکار عمل، موانع این انطباق‌پذیری را برطرف می‌کند.

کوااین خود در برخی از حوزه‌ها با در پیش گرفتن رویکرد حذف‌گرایانه^۱ پیشگام مهندسی مفهومی بوده است. برای مثال، او طبق تجربه‌گرایی تمام‌عیار خود، پیشنهاد می‌دهد مفاهیمی همچون «ذهن»، «درد» و غیره را که بار معنایی التفات‌گرایانه^۲ دارند، بر اساس رویکردی فیزیکالیستی بازتعریف کنیم. در این نگرش، به‌جای کاربرد این مفاهیم در زبان علم، می‌توان آنها را حذف کرد و با عبارت «so-called» - آنچه در زبانی دیگر چنین نامیده می‌شود - تعریفی جدید از آنها ارائه داد. برای مثال، در یک رویکرد فیزیکالیستی، آنچه در زبان روزمره «درد» می‌خوانند چیزی جز «C-فیبرهای تحریک‌شده» نیست؛ یا آنچه «ذهن» می‌خوانند، عبارت است از عضوی از مغز که پیام‌های الکتریکی را از پایانه‌های عصبی دریافت می‌کند، آنها را پردازش می‌کند و سپس پیام‌های پردازش‌شده را برای انجام واکنش مقتضی به اندام‌های مربوط گسیل می‌کند. می‌توان گفت هرچند به یک معنا چیزی به نام

¹ eliminativism

² intentionalist

برای مثال، شرایط لازم برای اینکه کسی مصداق «شهروند» قلمداد شود طی حوادث و دگرگونی‌های پیش‌آمده تغییر کرده است و به تبع آن، دامنه مصداقی و دامنه معنایی این کلمه دگرگون شده است. مهم در اینجا تغییر در دامنه مصداقی است و این تغییر ناشی از تغییر در دامنه اطلاقی است که محمول «شهروند» طی رخدادهای غیرارادی - برای مثال تحولات سیاسی اجتماعی اقتصادی - یا رخدادهای ارادی - فعالیت‌های سیاسی تبعه یک کشور یا بیگانگان پناهنده - پشت سر گذاشته است. این تحولات می‌تواند نظام مفهومی کاربران زبان را چنان تغییر دهد که کسانی که پیش از این ناممکن بوده است شهروند تلقی شوند - شاید به خاطر تولدشان در خاک کشور بیگانه یا پذیرفتن تابعیت هم‌زمان کشور بیگانه - از این پس شهروند به شمار آیند. علت قریب در دگرگونی دامنه مصداقی «شهروند»، در این مثال، تغییر در دامنه معنایی کلمه «شهروند» است و علت بعید آن تغییر شرایط و اوضاع بیرونی‌ای است که کاپلان آن را «زیربنای فرامعناشناختی» می‌نامد، در تقابل با «روبنای فرامعناشناختی» که در این مثال همان دامنه مصداقی کلمه «شهروند» است.

کاپلان بر پایه این دیدگاه از نوعی فرامعناشناسی پویا^۴ سخن می‌گوید که در آن دامنه مصداقی و معنایی همه کلمات در پی تغییرات ایجادشده در زیربنای معناشناختی قابل تغییر قلمداد می‌شود (Cappelen, 2018, p. 58). این زیربنای معناشناختی عمدتاً محیط بیرونی را در بر می‌گیرد که «متخصصان یک جامعه، تاریخ کاربرد یک کلمه، الگوهای ترکیبی کاربرد در طول زمان، و شکل و شمایل تصادفی جهان به طور کلی» نیز ذیل آن می‌گنجند (Cappelen, 2018, p. 63).

هرچند نظریه‌هایی متفاوت و ناسازگار درباره «مفهوم» وجود دارند، «دامنه مصداقی» و «دامنه معنایی» ابزارهایی هستند که گریزی از کاربرد آنها نیست. بنابراین، کاپلان می‌تواند ادعا کند با صرف نظر کردن از ارائه نظریه‌ای

موجودیت‌های اسرارآمیزی همچون «معنا»، «مفهوم» و «ایده» که در رفتارگرایی و ویتگنشتاین و تجربه‌گرایی تمام‌عیار کواین جایی ندارند، می‌تواند این پروژه را با بحران وجود دستمایه‌ها یا ابزارهای ذاتی خود روبه‌رو کند (نک: Burgess et al., 2020, pp. 7-8). در ادامه، می‌کشیم نشان دهیم با وجود این جنبه منفی، فیلسوفان مدافع مهندسی مفهومی چگونه از بصیرت‌های زبانی فیلسوفان زبانی در راستای تقویت رویکرد فرافلسفی خود سود می‌جویند.

۳-۵- کاپلان: فرامعناشناسی پویا

برای پاسخ به انتقادهای واردشده بر فقدان دستمایه‌های مهندسی مفهومی، یعنی مفاهیم، می‌توان به‌جای تلاش برای اثبات وجود آنها، رویه‌ای را در پیش گرفت که این انتقاد را دور می‌زند. کاپلان با در پیش گرفتن این رویه، پروژه مهندسی مفهومی را اساساً متوقف بر بحث درباره وجود مفاهیم نمی‌داند (نک: Cappelen, 2018, p. 54). او به‌جای کلمه «مفهوم» از تمایز دامنه مصداقی-دامنه معنایی^۱ استفاده می‌کند:

نام‌ها به اشیاء ارجاع می‌دهند^۲ و محمول‌ها اشیاء را دستچین می‌کنند^۳. اشیائی که محمول‌ها دستچین می‌کنند ... بسته به شرایط خاصی که بر ارزیابی حاکم است، دامنه مصداقی را تشکیل می‌دهد. من دامنه معنایی یک محمول را تابعی می‌دانم از شرایط ارزیابی ... تا دامنه‌های مصداقی، یعنی تا مجموعه‌ها - مجموعه اشیائی که محمول بسته به هر یک از شرایط دستچین می‌کند. ... در چارچوبی که من مدنظر دارم، اصلاح [مفهومی] زمانی رخ می‌دهد که دامنه مصداقی و دامنه معنایی یک محمول در طول زمان تغییر می‌کند ... نه به این معنا که بین دو زمان t و t^* ، برای مثال، دامنه مصداقی «شخص» می‌تواند به خاطر مرگ برخی اشخاص و تولد برخی دیگر تغییر کند. مقصود من آن دسته تغییرات در دامنه مصداقی است که توسط تغییرات در دامنه معنایی ایجاد شده است (Cappelen, 2018, pp. 61-62).

¹ extention-intension

² to refer

³ to pick out

⁴ dynamic metasemantics

«نحوه کاربرد» یا «اطلاق»^۱ مؤلفه‌ای است که هم به کلمات مربوط می‌شود و هم به مفاهیم، بیراه نیست اگر بگوییم مهندسی مفهومی تمرکز خود بر حل مسائل از طریق تکیه بر نحوه کاربرد مفاهیم را مدیون بصیرت‌های فیلسوفان زبانی است.

برای مثال، آنجا که کارنپ «عدم دقت» را فقط نقص کلماتی می‌داند که نیازمند پشت سر گذاشتن فرایند «توضیح»^۲ هستند، مهندسان مفهومی از نقص‌های پرشمار دیگری سخن به میان آورند که کاربردهای مفاهیم را نابه‌جا می‌کنند و کاربران را به اصلاح یا جایگزینی آنها وامی‌دارند. از نظر ایشان، محدودکردن همهٔ نقص‌ها به «ابهام» یا «عدم دقت» بی‌دلیل است و یک مفهوم یا کلمه می‌تواند به دلایل دیگری همچون برآورده‌نکردن اهداف اخلاقی، سیاسی، علمی، آموزشی و نظایر آن تن به اصلاح یا تغییر دهد (نک: Cappelen, 2018, p. 11).

برای مثال، سالی هاسلانگر^۳ مفاهیم «جنسیت» و «نژاد» را نه به خاطر ابهام مفهومی، بلکه به خاطر نقشی که در بی‌عدالتی‌های سیاسی و اجتماعی ایفا می‌کنند، بررسی و بازنگری می‌کند. نقص این مفاهیم از نظر او این است که با صبغهٔ طبیعی بخشیدن به تفاوت‌های جنسیتی و نژادی، راه را بر تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها در همهٔ حوزه‌های اجتماعی هموار می‌کنند. از این رو، او هدف خود را «ارائهٔ تبیین‌هایی از جنسیت و نژاد» اعلام می‌کند که «ابزارهایی مؤثر در میزانه‌علیه بی‌عدالتی باشند». این پروژه از نظر او اهداف زیر را در بر می‌گیرد که همهٔ آنها حال‌وهوای اهداف مهندسی مفهومی را با خود دارند: (۱) شناسایی بی‌عدالتی‌های پایدار از راه به‌کارگیری مفاهیم جنسیت و نژاد، (۲) تدوین چارچوبی که نسبت به شباهت‌ها و تفاوت‌های مردان و زنان و نژادهای مختلف حساس باشد، (۳) ارائهٔ تبیینی در این باره که چگونه حوزه‌های مختلف فرهنگی از جمله قانون، دین، فلسفه، علم یا قانون جنسیت‌زده یا نژادی می‌شوند و (۴) ارائهٔ تبیینی که

مستقل دربارهٔ مفهوم یا معنا، همچنان پروژهٔ مهندسی مفهومی را تداوم بخشیده است. در این باره که آیا مفاهیم وجود دارند یا نه و اگر آری، آنها چگونه موجودیت‌هایی هستند، میان فلاسفه اتفاق نظر وجود ندارد، اما همهٔ آنها کم‌وبیش ناگزیر هستند از دامنهٔ مصداقی و معنایی سخن بگویند؛ زیرا این دو اصطلاح با دو ابزار مهم زبان، یعنی «شیء» و «محمول» پیوندی ناگسستنی دارند.

۶- فرافلسفهٔ مفهومی و مهندسی مفهومی

بر پایهٔ آنچه بیان شد، می‌توان به این نتیجه رسید که مؤلفه‌هایی مهم در چرخش زبانی زمینه‌ساز ظهور مهندسی مفهومی شده‌اند. اگرچه چرخش زبانی با فروکاستن همهٔ مباحث فلسفی به سطح عمومی زبان، جنبهٔ مفهومی کار فلسفی را با چالشی مهم روبه‌رو کرده است، بینش‌هایی که این جنبش در فرافلسفه به وجود آورد زمینه‌ساز مهم‌ترین عناصر مهندسی مفهومی شدند؛ به گونه‌ای که تصور شکل‌گیری این پروژه و هدف اصلی آن - تعمیر یا تعویض ابزارهای مفهومی - بدون در نظر گرفتن مساهمت‌های چرخش زبانی ناممکن، یا دست کم بسیار بعید، می‌نمود.

۱-۶ بازتعریف کار فلسفی: آخرالامر، بررسی نحوه کاربرد

حتی اگر طرح فلسفهٔ مفهومی گویار را در برابر فلسفهٔ زبانی ویتگنشتاین نپذیریم و تقابل این دو جنبش در قالب تقابل زبانی-مفهومی را غیرقابل آشتی قلمداد کنیم، باز هم نمی‌توان انکار کرد که فلسفهٔ زبانی و فلسفهٔ مفهومی هر دو بر نحوهٔ کاربرد و متمرکزکردن کار فلسفی بر آن تکیه دارند؛ هرچند اولی بر کاربرد کلمات و دومی بر کاربرد مفاهیم انگشت می‌گذارد، هر دو دیدگاه معتقد هستند بنیست‌ها و مسائل فلسفی از کاربردهایی ناشی می‌شوند که به دلایل مختلف از جمله ابهام نحوهٔ کاربرد یا عدول از نحوهٔ کاربرد استاندارد به وجود آمده‌اند. از آنجا که

¹ to apply

² explication

³ Sally Haslanger

یابد و جایگزین شود» (Austin, 1956, p. 11). از نظر او، مزیت زبان روزمره فقط از اینجا می‌آید که تجسم تجربه نسل‌ها تلاش انسان است و اگر کاربردهای خاصی که در این زبان پایه‌گذاری شده‌اند همچنان جواب‌گوی اهداف باشند، دلیلی بر تغییر آنها وجود ندارد. اما اگر تجویز در کار فیلسوفان زبان رومزه ناملموس و ضمنی است، در کار فیلسوفان زبان ایده‌آل هویدا و مصرح است. فیلسوفانی همچون کارنپ و برگمن به‌صراحت دستکاری در زبان و اصلاح یا جایگزینی کلمات آن را بر اساس اهداف و مقاصدی که داریم، تجویز می‌کنند. از نظر ایشان، زبان همچون همه دیگر محصولات بشری مصون از بازنگری و تغییر نیست و چه جای درنگ هست اگر دستکاری آن بتواند اهداف نظری و عملی ما را برآورده کند. به نظر می‌رسد این نگرش فیلسوفان زبان ایده‌آل بیش از همه زمینه‌ساز ظهور مهندسی مفهومی بوده است؛ زیرا این فیلسوفان برای نخستین بار این حس را به وجود آوردند که زبان همچون مومی در دستان ما منعطف است و می‌تواند به تناسب اهداف و مقاصد گوناگونمان تغییر شکل دهد. پروژه زبان ایده‌آل کارنپ در همه مراحل خود گواهی بر صحه‌گذاشتن بر این تلقی از زبان است. نخست اینکه او برای طرح این زبان ایده‌آل می‌کوشد اصطلاحاتی را که دچار نقص‌هایی همچون «ابهام» و «عدم دقت» هستند از صافی «توضیح» بگذراند و آنها را برای مقاصد تبیین علمی اصلاح کند (نک: Carnap, 1950, pp. 1-15).

دوم اینکه از نظر کانپ، بخشی اعظم از زبان روزمره، و به طریق اولی زبان فلسفه، دچار این نقص است؛ زیرا این زبان‌ها اثبات‌پذیر یا تحقیق‌پذیر نیستند، در حالی که طبق نظر او، مطابق اهدافی که در سر دارد - که عمدتاً متناسب با اهداف علوم تجربی هستند - اصطلاحات زبان باید اثبات‌پذیر یا تحقیق‌پذیر باشند. گفتاری که فاقد این معیار باشد از نظر او بی‌معناست و فیلسوف باید از ارائه سخنان بی‌معنا حذر کند. این جنبه تجویزی کار کارنپ در بطن نظریه معنای او، یعنی اصل اثبات‌پذیری یا تحقیق‌پذیری، نهفته است. این اصل چنانکه پیشتر از زبان

عاملیت هویت‌های جنسی و نژادی را در نظر بگیرد و راهکارهایی برای قدرت‌بخشی اجتماعی-انتقادی به آنها پیشنهاد دهد (نک: Haslanger, 2000, p. 36).

آن‌طور که از این مثال و نمونه‌های پرشمار دیگر بر می‌آید، مهندسی مفهومی تمرکز خود را بر نحوه کاربرد تا حدود زیادی مرهون فیلسوفان زبانی و تلاش آنها برای برجسته‌کردن اهمیت آن است.

۲-۶- تجویز به جای توصیف: مهم تغییر تفکر است نه توصیف آن

فلسفه عمدتاً از زمان افلاطون به این سو تلاش خود را معطوف به ثوابت عالم کرده است. فرض بر این بوده است که فیلسوف چشمی نظاره‌گر است در برابر موجودیت‌هایی که پیش روی او قرار دارند، و تنها کاری که از عهده او بر می‌آید این است که این ثوابت را چنانکه هستند بشناسد و در نهایت، در قالب مفاهیم و کلمات بریزد. فلسفه زبانی به ویژه در شاخه فیلسوفان هوادار زبان ایده‌آل، نقشی مهم در تغییر رویکرد فلسفه از این نظر داشته است. با توجه به اینکه تغییر زبان در طول زمان مشهودتر از تغییر تفکر است، این فیلسوفان با تمرکزی که بر زبان داشتند، سهل‌تر از دیگران به این بینش دست یافتند که انسان می‌تواند اراده خود را نیز پشتیبان این تغییر، یا حتی بانی این تغییر، قرار دهد.

البته در چرخش زبانی، فیلسوفان هوادار زبان روزمره - بارزتر از همه ویتگشتاین، آستین^۱ و استراوسون^۲ - از جنبه‌هایی با این بینش فاصله دارند؛ زیرا از نظر ایشان کار فیلسوف توصیف شرایط کاربرد کلمات در زبان طبیعی است؛ همان شرایطی که در وهله اول معناداری کلمات در زبان را امکان‌پذیر می‌کنند. با این همه، در کار این فیلسوفان نیز رد پای از تجویز و توصیه به اصلاح شیوه‌های کاربرد دیده می‌شود. برای مثال، آستین از این نکته سخن می‌گوید که «زبان روزمره حرف آخر نیست؛ بلکه علی‌القاعده می‌تواند در هر کجا تکمیل شود، بهبود

¹ Austin

² Strawson

۷- نتیجه‌گیری

در آنچه بیان شد، کوشیدیم نشان دهیم مهندسی مفهومی نه صرفاً به منزله یک پروژه نظری، بلکه به عنوان راهبردی فرافلسفی، قادر است افق‌هایی نوین پیش روی فلسفه معاصر بگشاید. تحلیل ما بر این فرض بنیادین استوار است که مفاهیم، به مثابه سازه‌های تفکر، نقشی تعیین‌کننده در شکل‌دهی به ساختارهای اندیشیدن، قضاوت و تبیین دارند. از این منظر، فلسفه در درجه نخست رشته‌ای است که با واسطه مفاهیم با جهان درگیر می‌شود و از این رو، اصلاح، بازنگری یا بازسازی این مفاهیم می‌تواند به دگرگونی در نگرش‌های ما نسبت به واقعیت بینجامد.

آنچه گفتیم در دو محور قابل جمع‌بندی است: نخست، بازخوانی نقادانه چرخش زبانی و استخراج و جوهی از آن که زمینه‌ساز چرخش مفهومی هستند؛ دوم، تبیین جایگاه و کارکرد مهندسی مفهومی به مثابه صورت‌بندی نوینی از فرافلسفه. نشان دادیم برخلاف دیدگاه‌های محافظه‌کارانه فیلسوفان زبانی هوادار زبان روزمره که بر توصیف یا تحلیل زبان طبیعی تأکید داشتند، مهندسی مفهومی بر امکان‌پذیری تغییر مفاهیم به مثابه ابزاری برای تحول فکری و اجتماعی پای می‌فشارد. در این میان، نظریه‌های ویتگنشتاین و کواین، با وجود محدودیت‌ها و تقابل‌های ظاهری‌شان با پروژه مهندسی مفهومی، حامل بصیرت‌هایی هستند که می‌توان آنها را به خدمت تقویت این پروژه درآورد. از جمله این بصیرت‌ها می‌توان به نقش رفتار در تعیین معنا، تغییرپذیری مفاهیم و جایگاه مرکزی آنها در ساختار دانش و تفکر اشاره کرد.

کوشیدیم با بازبینی در رویکردهای سنتی زبان‌محور، فضا را برای بازاندیشی درباره فلسفه به مثابه نوعی مداخله در نظام‌های مفهومی فراهم آوریم؛ مداخله‌ای که نه از سر توصیف، بلکه با نیت اصلاح و بازسازی صورت می‌گیرد. نشان دادیم اصلاح مفاهیم فقط در گرو برطرف کردن ابهام یا عدم دقت زبانی نیست، بلکه اهدافی همچون اخلاق، سیاست، علم و آموزش نیز می‌توانند

رورتنی نقل کردیم، ترجمان یک تجویز یا پیشنهاد است: این اصل چیز نیست که از توصیف نحوه کاربرد زبان برآید، بلکه راهکاری است که در صورت داشتن برخی از اهداف - اهدافی هماهنگ با پژوهش علمی - نتایجی مناسب برای ما به دنبال خواهد داشت.

بنابراین، چنانکه کاپلان از تعابیر مارکسیستی زیربنا و روبنا استفاده می‌کند تا فرامعناشناسی پویای مهندسی مفهومی را تشریح کند (نک: Cappelen, 2018, pp. 58-59)، ما نیز می‌توانیم این جنبه روحیه مارکسیستی را در مهندسی مفهومی رصد کنیم؛ به این تعبیر که برای این دسته از فیلسوفان، مهم تغییر مفاهیم است نه توصیف آنها؛ چنانکه برای مارکس مهم تغییر جهان بود نه توصیف آن. با توجه به اهمیتی که مفاهیم در شکل‌دهی به ساختار تفکر و در نتیجه گنجاندن اشیاء و رخدادهای جهان ذیل مقولاتی مشخص و به این طریق، دسته‌بندی و گروه‌بندی آنها، دارند، از طریق اصلاح، بازسازی یا در نهایت جایگزین کردن آنها می‌توان نقشی بسزا در تغییرات حوزه‌های مختلف فرهنگ ایفا کرد. چنانکه در طرح فلسفه مفهومی گوبار دیدیم، نظام‌های مفهومی مرتبه‌اول، همچون علم و هنر، که با زبان در سطح معمول آن سروکار دارند مستقیماً با اشیاء و رخدادهای جهان طرف هستند؛ اما فلسفه به عنوان رشته‌ای مرتبه‌دوم که سروکارش بیش و پیش از همه با فرازبان است، فقط به واسطه مفاهیم - یعنی فضای منطقی نظام تفکر - به اشیاء جهان دسترسی دارد (نک: Gobar, 1985, pp. 56-61)؛ با این همه، این دسترسی با واسطه نه به معنای کم‌اهمیت بودن نقش فلسفه و دستمایه‌های آن، یعنی مفاهیم، بلکه به معنای بنیادی بودن آن است. فلسفه از طریق توجه به مفاهیم، می‌تواند تغییراتی دامنه‌دار در شیوه توجه ما به اشیاء و رخدادهای جهان ایفا کند؛ زیرا با تغییر مفاهیم، دسته‌بندی و طبقه‌بندی اشیاء و رخدادهای جهان از اساس دگرگون می‌شود و ما با شیوه‌ای جدید از نگرش یا با شاکله مفهومی جدیدی روبه‌رو هستیم که جهان را از دریچه‌ای متفاوت به ما معرفی می‌کند.

می‌دهد. چنین تحولی، همان‌گونه که در این مقاله نشان دادیم، از رهگذر نقد سنجیده سنت زبانی و بهره‌گیری خلاقانه از ابزارهای مفهومی ممکن خواهد بود.

منابع

رورتی، ریچارد (۱۳۹۰). *فلسفه و آینه طبیعت* (مرتضی نوری، مترجم). تهران: نشر مرکز.
کواين، ویلارد ون اورمن (۱۳۹۲). *دو جزم تجربه‌گرایی*. در *در مسیر پراگماتیسم* (مرتضی نوری، مترجم، صص. ۳۹-۷۴). تهران: نشر مرکز.

References

Austin, J. L. (1956). A plea for excuses. *Proceedings of the Aristotelian Society*, 57, 1-30.
<https://doi.org/10.1093/aristotelian/57.1.1>
Ayer, A. J. (1936). *Language, truth and logic*. New York: Dover Publication, Inc.
Bergmann, G. (1964). *Logic and reality*. Madison: The University of Wisconsin Press.
Blanchard, B. (1962). *Reason and analysis*. London: Allen & Unwin.
Burgess, A., Cappelen, H., & Plunkett, D. (2020). *Conceptual engineering and conceptual ethics*. Oxford: Oxford University Press.
Cappelen, H. (2018). *Fixing language: An essay on conceptual engineering*. Oxford: Oxford University Press.
Carnap, R. (1937). *Logical syntax of language* (A. Smeaton, Trans.). London: Routledge.
Carnap, R. (1950). *Logical foundations of probability* (First edition). Chicago: University of Chicago Press.
Carnap, R. (1959). The elimination of metaphysics through logical analysis of language. In A. J. Ayer (Ed.), *Logical positivism* (pp. 60-81). Glencoe, Ill.: The Free Press.
Dummett, M. (1973). *Frege: Philosophy of language*. London: Duckworth.
Gobar, A. (1985). Conceptual turn in recent philosophy. *Crítica: Revista Hispanoamericana de Filosofía*, 17, 49-64.
<https://doi.org/10.22201/iifs.18704905e.1985.562>
Haslanger, S. (2000). Gender and race: (What) are they? (What) do we want them to be? *Noûs*, 34(1), 31-55. <https://doi.org/10.1111/0029-4624.00201>
Heidegger, M. (1993). What is metaphysics? (D. F. Krell, Trans.). In *Martin Heidegger: Basic writings* (pp. 89-110). New York: Harper Collins.
Quine, W.V. O. (2013). Two dogmas of

انگیزه‌هایی قوی برای مهندسی مفهومی باشند. از این نظر، پروژه ما گامی است در راستای عبور از دیدگاه‌های محافظه‌کارانه نسبت به زبان و مفاهیم و گشودن چشم‌اندازی عمل‌گرایانه‌تر به فلسفه.

در نهایت، فرافلسفه مفهومی بر مبنای مهندسی مفهومی، این امکان را فراهم می‌آورد که فلسفه نه صرفاً در مقام ناظر، بلکه به عنوان عاملی تحول‌آفرین در ساختارهای مفهومی فرهنگ انسانی عمل کند. این چشم‌انداز، اگرچه در امتداد سنت فلسفه تحلیلی شکل گرفته است، آن را به سویی رهنمون می‌شود که نقش فلسفه را از سطح تحلیل صرف به سطح اصلاح فعال ارتقا

empiricism. In *On the path to pragmatism* (M. Nouri, Trans.) Tehran: Nashr-e-Markaz. [In Persian]

Quine, W.V. O. (1960). *Word and object*. Cambridge, Mass.: M.I.T. Press.

Rorty, R. (2011). *Philosophy and the mirror of nature*. (M. Nouri, Trans.). Tehran: Nashr-e-Markaz. [In Persian]

Rorty, R. (1967). Metaphilosophical difficulties of linguistic philosophy. In R. Rorty (Ed.), *Linguistic turn*. Chicago: University of Chicago Press.

Strawson, P. F. (1963). Carnap's views on constructed systems versus natural languages in analytic philosophy. In P. A. Schilpp (Ed.), *The philosophy of Rudolf Carnap* (pp. 503-518). LaSalle: Open Court.

Williamson, T. (2007). *The philosophy of philosophy*. Blackwell: Oxford.

Wittgenstein, L. (1922). *Tractatus logico-philosophicus* (C. K. Ogden, Trans.). London: Routledge & Kegan Paul.

Wittgenstein, L. (1953). *Philosophical investigations* (2nd edition, G. E. M. Anscombe, Trans.). Oxford: Blackwell.